

فعال فرهنگی رباط طرق از ماجرای ورود به خانه پرمزوراز همسایه‌اش می‌گوید

پایان سال‌ها تنهایی



صندوق
خاطرات

گفته بود، انجام دادم تا توانستم قانع‌ش کنم که برای درمان به پزشک مراجعه کند. او و شرط داشت: اول اینکه من همراهش بروم، دوم اینکه آجرش را هم با خودش به بیمارستان ببرد.

● تریسی که ماندگار شد

باصحبت‌هایی که یزدان پناه در طول این مدت با همسایه‌اش داشت، متوجه شد هنگامی که او کودک بوده و در روستا زندگی می‌کرده، در زمستان، روی یخ حوض در حال بازی بوده که یخ می‌شکند و او به داخل حوض آب می‌افتد. بزرگ‌ترها متوجه می‌شوند و او را نجات می‌دهند. اما از همان دوران ترس و نگرانی در او به وجود می‌آید و در سال‌های بعد، عمیق‌وریشه‌دار می‌شود.

یزدان پناه درباره زمانی که به پزشک مراجعه کردند، می‌گوید: هنگامی که وارد اتاق پزشک شد، به عادت همیشگی‌اش، آجرش را گذاشت روی زمین و روی آن نشست. پزشک با او صحبت کرد و برایش آزمایش‌های مختلف نوشت. جواب آزمایش، نکته‌ای بسیار جالب‌رانشان داد. یک هورمون در بدن این خانم کم شده و این به هم خوردن هورمونی، یکی از عوامل ایجاد این مشکل بود. یزدان پناه می‌گوید: همسایه‌ام قبول کرد که درمان را شروع کند. ابتدا با همان آجر بستری‌اش کردیم. اما هنگامی که از بیمارستان خارج می‌شد، دیگر آجر دستش نبود. همسایه‌ام بعد از درمان به خانه‌ام آمد و تشکر کرد؛ زیرا سال‌ها بود که هیچ‌یک از خواهرها و برادرهایش راننده و به هیچ‌مهمانی نرفته بود. حالا بعد از سال‌ها روابطش را از سر گرفته بود و فرزندانش را برای مدرسه رفتن آماده می‌کرد.

روز زنگ در خانه‌اش را زدم و جویای حالش شدم. وقتی وارد خانه‌اش شدم، نگران و هراسان بود. تعارف کرد که بنشینم، اما خودش روی یک آجر نشست و حرف زدیم. رفتارش برایم بسیار عجیب بود. در طول صحبت‌مان دائم از اینکه سردش شده است، حرف می‌زد و با سشوار خودش را گرم می‌کرد.

یزدان پناه که با همسایه‌اش صحبت می‌کند، متوجه افسردگی حاد و طولانی‌اومی‌شود. اما کار سخت این بوده که بتواند همسایه‌اش را راضی کند برای درمان به پزشک مراجعه کند. بایک روان‌پزشک در بیمارستانی صحبت می‌کند و مشکل همسایه‌اش را در میان می‌گذارد. پزشک راهنمایی‌اش می‌کند که چگونه چطور همسایه‌اش را راضی کند که برای درمان به پزشک مراجعه کند.

این بانو تعریف می‌کند: مدتی با او رفت و آمد کردم. هرآنچه را پزشک

سمیرا منشادی آگاهی یک اتفاق ساده می‌تواند پرده از سال‌ها رنج پنهان بردارد. اعظم یزدان پناه که از فعالان فرهنگی رباط طرق در محله ابوذر است، هنوز هم وقتی به آن روز فکر می‌کند، باورش نمی‌شود که سرنوشت همسایه‌اش را تغییر داده است؛ همسایه‌ای که چراغ خانه‌اش همیشه خاموش بود. صدای خنده فرزندانش شنیده نمی‌شد و زندگی‌اش در سکوت و تاریکی می‌گذشت. اما روزی که یزدان پناه در خانه‌اش را کوید، ماجرای آغاز شد که نه تنها زندگی آن زن را تغییر داد، بلکه برای همیشه در خاطر او ماندگار شد.

● ورود به خانه تاریک

اعظم یزدان پناه چهل سال دارد و از دوازده سال قبل در رباط طرق زندگی می‌کند. همسایه‌ها او را به عنوان فردی که در فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی محله‌شان فعال است، می‌شناسند. هر کمکی که از دستش برای اهالی برآید، کوتاهی نمی‌کند؛ از برگزاری کلاس‌های تقویتی برای بچه‌ها تا برپا کردن ایستگاه صلواتی در اعیاد و عزاداری‌ها. اما خاطره‌ای که برایمان روایت می‌کند، متفاوت از همه تجربه‌ها و خاطره‌هایی است که در این سال‌ها داشته است.

او می‌گوید: همسایه‌ای داشتیم که به ندرت از خانه خارج می‌شد و با سایر همسایه‌ها ارتباط می‌گرفت. هر زمان که خانه‌اش را نگاه می‌کردم، می‌دیدم چراغ‌ها خاموش یا نیمه‌تاریک است. حتی اجازه نمی‌داد فرزندانش به مدرسه بروند. بالاخره یک



نوجوان محله شهید بهشتی، ورزش، هنر و درس را با هم دنبال می‌کند

نت‌های هماهنگ زندگی «نگار»



● آموختن ویولن برای سخت نبود؟

خیلی! فکر می‌کردم مثل بعضی از اقوام که یک ساله سنتور یاد گرفته بودند، من هم زودنوازنه می‌شوم. اما چهار سال طول کشید تا بتوانم خوب بنوازم.

● تجربه اجرای جمع را هم داشته‌ای؟

بله. بیشتر در جشن‌های مدرسه یا جمع‌های خانوادگی. معمولاً وقتی مهمان می‌آید، از من می‌خواهند قطعه‌ای بزنم.

● به جز موسیقی، وقت را چطور می‌گذرانی؟

در کلاس‌های شنای اسکیت که شهرداری برگزار می‌کند. شرکت می‌کنم. سه‌سالی هم هست والیبال کار می‌کنم و خیلی به آن علاقه دارم.

● اهل کتاب هم هستی؟

خیلی زیاد. سال گذشته برای قبولی در آزمون سمپاد، بیشتر وقت‌ها به کتابخانه مسجد پنج تن^(ع) نزدیک خانه مان می‌رفتم.

● وقتی برای آزمون سمپاد درس می‌خواندی، کلاس‌های موسیقی و والیبال را کنار گذاشتی؟

هیچ وقت. حتی در سال تحصیلی کلاس‌هایم را ادامه دادم. چون حس می‌کردم موسیقی و ورزش به من انرژی می‌دهند و باعث می‌شوند با انگیزه بیشتری درس بخوانم.

● برای آینده چه برنامه‌ای داری؟

دوست دارم عضو یک گروه موسیقی شوم و ورزشی درکنسرتی بزرگ بنوازم یا حتی تک‌نوازی کنم. والیبال را هم تاتیم ملی بانوان ادامه دهم. در کنار همه این‌ها، می‌خواهم در آینده یک دکتر داروساز بشوم.

● چطور شد بین همه سازها، ویولن را انتخاب کردی؟

پدر و مادر من از پشت ویتترین مغازه‌ای ویولن را نشانم دادند. بعد هم چند کلیپ از نواختن این ساز دیدم و همان‌طور که در شش‌سالگی ساز کلاس ویولن درآوردم. البته جلسه اول اصلاً خوشم نیامد و حتی پشیمان شدم!

● پس چرا آموزش را ادامه دادی و رها نکردی؟

جلسه‌های اول بدون علاقه می‌رفتم تا اینکه بالاخره توانستم اولین آهنگ را به تنهایی بنوازم. همان لحظه بود که حسم به ویولن تغییر کرد. از آن روز تماشای کلیپ‌های آموزشی یا اجرای استادان، بخشی از زندگی من شد.



نجمه موسوی زاده اولین باری که صدای ویولن را از نزدیک شنید، چشمانش به دستان استاد دوخته شده بود که چطور آرشه را روی سیم‌ها حرکت می‌دهد. اما آنچه به گوشش می‌رسید، نه تنها برایش زیبا بود بلکه گوشه‌خراش هم به نظر می‌رسید. در همان لحظه مدام با خودش فکر می‌کرد چطور والدینش این ساز را محبوب و مادر سازهای دانند! اما یک اتفاق کافی بود تا نگاهش به ویولن برای همیشه تغییر کند. بهار رجبی، نوجوان دوازده‌ساله محله شهید بهشتی، از چهارسالگی پایه‌دنیای موسیقی گذاشته و توانسته در پایه پنجم تحصیلی، مقام سوم رشته ویولن آموزش و پرورش ناحیه ۳ را به دست بیاورد. او علاوه بر موسیقی، امسال در آزمون سمپاد هم پذیرفته شده و قرار است از ابتدای مهر، یکی از دانش‌آموزان استعدادهای درخشان پایه هفتم باشد. پدرش احمد رجبی، رئیس اداره فضای سبز شهرداری منطقه ۴، یکی از مشوقان اصلی او بوده است.

● علاقه‌ات به موسیقی از کجا شروع شد؟

چهارساله بودم که با تشویق پدر و مادر من در کلاس سلفژ ثبت‌نام کردم. اوایل برایم شیرین و ساده بود اما کم‌کم سخت شد. شنیدن صدای پیانوی استاد که با آن درس می‌داد و خواندن نت‌ها باعث شد این مسیر را ادامه دهم.

